ترجیع‌بندی اصیل امّا ناقص از حافظ به تسبیب مجلس استقبال سعدی

سید صادق سجادی
سعید کافی انارکی- ساربان

به نام دادار

بنا بر ناراستی روزگار؛ غدر اهل عصر و ناآگاهی عوام و غالب ابنای زمان در عهد حافظ، نابسامانی‌های عمیق سیاسی و اجتماعی حاکم بر ایرانِ فروپاشیده در دوران پسامغول و نیز حکومت پادشاهان خشک‌اندیش و خون‌آشام چون امیر محتسب مبارزالدین مظفری، امیر تیمور گورکانی در نواحی و ولایات پاره پاره و همیشه در جنگ سرزمین ما؛ خواجه حافظ شیراز در روزگار حیات خویش، هرگز مصلحت وقت در گردآوری دیوانی جامع و کاملی از خود و سپردن آن به کاتبان بهر استنساخ و نشر، به سیاق رایج در قرون قبل، را ندید و اشعار او تا حتّی پس از رحلتش در سنهٔ ۸۹۱ یا ۸۹۲ هجری قمری در اقصی نقاط اقالیم ایرانی و قلمرو زبان پارسی در دست مردم، پراکنده بود.

نظم:

در آستین مرقّع پیاله پنهان کن — که همچو چشم صراحی زمانه خون‌ریز است
عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ — بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

مراد از جامع بر وزن فاعل، در بعضی از دست‌نویس‌های کهن، کسی است که جمع‌آورندهٔ دیوان حافظ پس از رحلت این شاعر نامدار است. این جامع که در نسخ متأخر دیوان حافظ و مقالات امروزی به «محمّد گل‌اندام» مشهور است، در مقدّمه‌ای

که به نثر مصنوع بعد از فوت حافظ بر دیوان او نوشته است، صراحتاً به موارد فوق اشارت کرده و گفته است که او باعث گردآمدن دیوان حافظ و جامع آن بوده و به انبازی گروهی از همراهانش که در مقام ناقل، قائل و سامع بوده‌اند این اشعار پراکنده را جمع‌آوری و به سیاقت دواوین سایر شاعران مشهور در کتابی، مدوّن و منظّم کرده‌اند.

بنابراین با این اقرار صریح؛ پوشیده نیست که برخی از اشعار موجود در دواوینی که مشهور به دواوین گل‌اندامی است، حتّی از منابع نقلی و کسانی که مدعی استماع شعری از زبان حافظ بوده‌اند، به دیوان او راه یافته یا گردآورندهٔ دیوان در مواقعی که حتی شعری را دارای مضامین و اندیشه‌ای نزدیک و شبیه به مضامین و تفکّر حافظ یافته، امّا منبع قابل انتساب یا شاعر آن را نمی‌شناخته است؛ «قائل» به تعلّق آن شعر به شمس‌الدین محمّد حافظ شده و آن را به دیوان تحت تکمیل خویش راه داده است. از همین‌رو است که از قرون دور گذشته تا به امروز حتّی در دواوین شهیر چاپ‌شده از دیوان حافظ، که پس از تصحیح دانشمندانی چون علامه قزوینی و دکتر غنی به زینت طبع آراسته گردیده است؛ اشعار متعدّدی از سایر شاعران معاصر یا متقدّم بر حافظ به دیوان او راه یافته است، یا در کمال تأسف برخی از اشعار مفقود و محو گردیده‌اند.

در عین حال به این نکته نیز باید اشاره کرد که همواره توسّط برخی کاتبان بعضی از قصاید، مثنوی‌ها، ابیات و حتی «ترجیع‌بندی» از وی که موضوع سخن ما در این مقالت است، به صورت ناقص یا کامل در نسخ خطی گل‌اندامی یا غیر گل‌اندامی دیوان حافظ به مرور زمان وارد شده که صحت‌سنجی علمی آنها در مواردی ممکن و میسور و در مواردی نامیسّر و نامقدور خواهد بود.

با عنایت به محتویّات معدود نسخ خطی باقی‌مانده از سالهای نزدیک به زمان حیات حافظ و مقایسهٔ اشعار و ارزیابی تفاوتهای موجود در این نسخ، پوشیده نخواهد ماند که جامع دیوان و همکارانش تنها گردآورندهٔ دیوان حافظ نبوده‌اند و اشخاص و کاتبان دیگریَ به غیر از ایشان با در دست داشتن منابع دیگری جز آنچه که «گل‌اندام» در اختیار داشته است به استنساخ دیوان حافظ یا ویرایش کار نخستین این جامع، دست زده‌اند. لذا در تمامی دواوین خطّی کهن و معتبر حافظ نیز صُور و توالی متفاوتی از اشعار، ابیات، صنایع و مضامین دیده می‌شود و هیچ دو دیوانی از حافظ را نمی‌توان یافت که با یکدیگر شباهتی تامه در سراسر محتوی داشته باشند.

اکنون که نگارندگان این سطور به نسخه‌ها می‌نگرند، به ضرس قاطع توانند گفت که قدیم‌ترین دیوان کامل شناخته‌شده از اشعار حافظ که اتفاقاً توسط همین جامع مشهور به گل‌اندام، فراهم آمده و حدود ده سال بعد از مرگ خواجه، نوشته شده استَ



• دکتر سیدصادق سجادی (عکس از: مجتبی سالک)

به دست‌خط کاتبی است به نام محمدبن عبدالله‌بن محمد ابوبکربن کریم شاه ملقب به غیاث **ابرقوهی** که در سنهٔ ۸۰۱ هجری قمری کتابت گردیده و اکنون ذیل شمارهٔ ٥١٩٤ در کتابخانهٔ نورعثمانیهٔ ترکیه نگاهداری می‌شود. دومین منبع کامل از دیوان حافظ نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۷۷۰ کتابخانهٔ ابوریحان بیرونی تاشکند در جمهوری ازبکستان است که در سنهٔ ۸۰۳ توسط کاتبی به نام برهان غیاث کرمانی استنساخ گردیده است[۲]. البته برخی نسخ معدود از قبیل جُنگ‌ها و مجموعه اشعار در کتابخانه‌های ایران و جهان؛ فهرست شده‌اند که در قرن هفتم اشعار محدودی از حافظ را در آنها استنساخ کرده‌اند[۲].

اّما نسخهٔ سنهٔ ۸۰۳ در ازبکستان بر خلاف نسخهٔ ترکیه، فاقد مقدّمهٔ منثورِ جامع دیوان است و از شواهد امر در این نسخه برمی‌آید که کاتب آن در کنار نسخهٔ گل‌اندامی، به سایر منابع فرعی و معتبر و متفرقه از اشعار حافظ دسترسی داشته و اشعاری معتبر و اصیل از حافظ را در نسخهٔ مختار خود راه داده است[۳]. ازجمله در این منبع کهن و بسیار باارزش صورتی ناقص از یک «ترجیع‌بند» حافظ کتابت گردیده که از اهمیّت ادبی کم‌مانند آن نمی‌توان چشم پوشید. لازم به ذکر است که در میان منابع شناخته‌شدهٔ متقدّم یا متأخر موجود از دیوان حافظ، این «ترجیع‌بند» به صورت نسبتاً کامل، تنها در نسخهٔ تاشکند مضبوط افتاده است و در سایر منابع به شرحی که

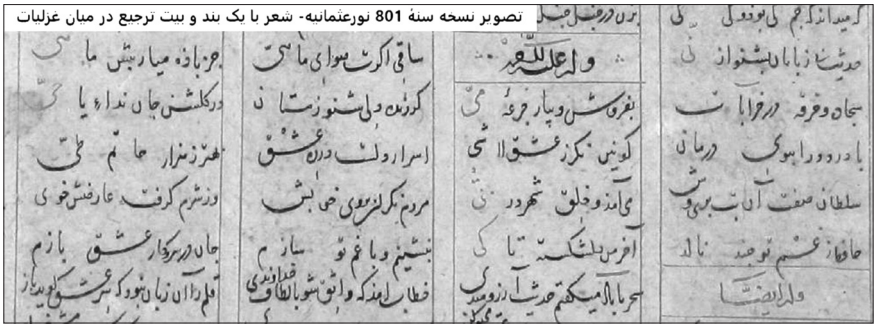
توضیح داده خواهد شد، یا به صورت یک بند منفرد از ترجیع‌بند و بیت ترجیع ثبت شده و یا به صورت یک «ترکیب‌بند» که ویرایشی از همین ترجیع‌بند است و بندهایی از آن را به عاریت برده؛ احتمالاً در اثر فضولی و جعل یکی از کاتبان متأخر در دواوین نسبتاً جدیدتر، کتابت گردیده است. به هر روی در وهلهٔ نخست ما ترجیع‌بند مذکور را به صورت مندرج در نسخهٔ تاشکند در ذیل منعکس می‌کنیم و سپس دربارهٔ آن توضیح می‌دهیم.

چنانکه ملاحظه می‌شود کاتب ذیل عنوان ترجیع‌بند با بیت «ترجیع» شعر را می‌آغازد. شروع شعر با بیت ترجیع نشان از آن دارد که کاتب نسخهٔ ما نیز، صورت ناقصی از ترجیع‌بند را در اختیار داشته است و بند یا بندهایی پیش از بیت ترجیع را در اوراقی که از روی آنها بازنویسی کرده است، در اختیار نداشته است. به عبارت دیگر، احتمال قریب به یقین آن است که کاتب پس از پایان کار استنساخ غزلیات دیوان، با در دست داشتن منابع معتبر و قدیم پراکنده، سایر اشعار حافظ از قبیل قطعات، مثنوی‌ها و ترجیع‌بند مذکور را نیز در کتاب وارد کرده ولی چون اوراق او کهن و آسیب‌دیده بوده است، نتوانسته است بند یا بندهایی از ترجیع‌بند را به دلیل صدمات و از بین رفتن اوراق در کار بازنویسی خود وارد کند. به همین دلیل روایت او به جای آغاز با یک بند، با بیت ترجیع آغاز شده است.

با امعان نظر در نسخهٔ سنهٔ ۸۰۱ نورعثمانیه به شمارهٔ فوق‌الذکر درمی‌یابیم که در این نسخه نیز که حدود دو سال قبل از نسخهٔ تاشکند نوشته شده است، در برگ ۲۸ به شرح ارقام دستنویس مندرج در اوراق، در اواخر بخش غزلیات، کاتب یک بند از ترجیع‌بند فوق را به وجه ذیل کتابت کرده و در پایان بند بیت ترجیع را آورده است. امّا پس از بیت ترجیع، کاتب از ارایهٔ ادامهٔ بندها به دلیل فقر و نقص منبع عاجز بوده است.

نسخه‌های معتبر و قدیم دیگری همانند نسخهٔ ۳۸۲۲ کتابخانهٔ نورعثمانیه در سنهٔ ۸۲۵ یا نسخهٔ شمارهٔ ۸۷-۲-۱۳۷ کتابخانهٔ قونیه (میکروفیلم ۳۰۲ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) در سنهٔ ۸۵۹ نیز مانند نسخهٔ متقدّم سنهٔ ۸۰۱ این شعر را با یک بند و بیت ترجیع منعکس کرده‌اند. در برخی نسخ مانند نسخهٔ شمارهٔ Nov.14 سنهٔ ۸۳۱ اوپسالا نیز بیت ترجیع قید نگردیده است و کاتب تنها به کتابت بند اول به مطلع «ساقی اگرت هوای ماهی» بدون بیت ترجیع بسنده کرده است.

بنابراین با وجود این اسناد بسیار قدیم و معتبر، نمی‌توان سرودن این اشعار توسط حافظ و اصالت آنها را انکار کرد و نواقص موجود در کار کاتبان را حمل بر مردود بودن این ترجیع‌بند دانست.


تصویر نسخه سنهٔ 801 نورعثمانیه- شعر با یک بند و بیت ترجیع در میان غزلیات

• تصویر نسخهٔ سنهٔ ۸۰۱ نور عثمانیه ـ شعر با یک بند و بیت ترجیع در میان غزلیات



• تصویر نسخهٔ ۱۲۷۷۰ سنهٔ ۸۰۳

بر این اساس و با امعان نظر در توضیحات فوق و جمیع شواهد و قراین، پیداست که این ترجیع‌بند به صورت ناقص به دست جامع دیوان رسیده است و حتی کسانی چون غیاث کرمانی در سال ۸۰۳ و سایر کاتبانی که در دهه‌ها و قرن‌های بعدی این شعر را در منابع متأخرکتابت کرده‌اند نیز صورت ناقصی از آن را در اختیار داشته‌اند.

امّا آنچه را که به‌عنوان ترجیع‌بند حافظ موضوع این پژوهش قرار داده‌ایم بر اساس نسخهٔ سنهٔ ۸۰۳ تاشکند، به صورت زیر استنساخ شده و ما جز دو مورد مهم که در قالب تصحیح، صورت مندرج در نسخه را اصلاح کرده‌ایم و در پانویس آن را مورد اشارت قرار داده‌ایم، عین اشعار را در اینجا منعکس کرده‌ایم:



• برگهٔ ۸٤ از نسخهٔ شمارهٔ ۳۸۲۲ سنهٔ ۸۲۵ کتابخانهٔ نور عثمانیه

و له فی الترجیع:

بنشینم و با غم تو سازم
جان در سر کار عشق بازم

ساقی اگرت هوای ما هَی — جز باده میار پیش ما هَی
سجاده و خرقه در خرابات — بفروش و بیار جرعه‌ای می
گر زنده‌دلی شنو ز مستان — در گلشن جان ندای یا حی
با درد درا به بوی درمان — کونین نگر ز عشق لا شی[۵]
اسرار دل است در ره عشق — آواز سماع و نالهٔ نی[۶]
سلطان‌صفت آن بُتِ پری‌رو — می‌آمد و خَلْقِ شهر در پی
مردم نگران به روی خوبش — وز شرم گرفته عارضش خوی
حافظ ز غم تو چند نالد — آخر من دل‌شکسته تا کی؟

بنشینم و با غم تو سازم
جان در سر کارِ عشق بازم

ماهی چو تو آسمان ندارد — سروی چو تو بوستان ندارد
با روی تو آفتاب دیدم — نیک است ولیک آن ندارد
از چین تو چون کنم عبارت — گز هیچ صفت نشان ندارد
حیران شده‌ام که هیچ وصفی — در خورد رُخت زبان ندارد
هر دل که چو جان ندارد دوست — ای دوست ببین که جان ندارد
از بهر دلم کدام تیر است — کابروی تو در کمان ندارد؟
چشمت نظری به من نینداخت — مست است و سر جهان ندارد
گردون که لطیفه‌ها برآرد — درّی چو تو در صدف ندارد[۷]

بنشینم و با غم تو سازم
جان در سر کارِ عشق بازم

ای سایهٔ رحمتِ الهی — وی غنچهٔ باغ پادشاهی
هرگز به شمایل تو سروی — نارسته ز بوستان شاهی
هم چرخ جلال را تو مهری — هم برج جمال را تو ماهی
درخواسته از خدای بی چون — بختت به دعای صبحگاهی
بر نام تو مهر کرده گردون — منشور اوامر و نواهی
بر سلطنتِ تو بی‌تکلّف — تمکین تو می‌دهد گواهی

با این همه احتشام، خورشید　　از لشکر توست یک سپاهی
شمشیر تو باش تا نگیرد　　عالم ز سپیدی و سیاهی
نام تو خموش تا برآرد　　آوازه ز ماه تا به ماهی

بنشینم و با غم تو سازم
جان در سر کارِ عشق بازم

ای خلعتِ مُلک بر تو زیبا　　وی غرّهٔ دولتِ تو غرّا
ای آمده نوعروس دولت　　بر شکل و شمایل تو شیدا
انوار شکوه شهریاری　　از روی مبارک تو پیدا
بر قامت حشمت تو کوتاه　　این اطلس نیلگون والا[8]
بگذشته صدای صیت عدلت　　از سقفِ نُهم رَواقِ خَضرا
بر شادی مجلس تو ناهید　　هر لحظه کشیده جام صهبا
در باغ ز اشتیاق وصلت　　گل ساخته دسته خویشتن را
در آرزوی جمال رویت　　نرگس همه دیده گشته عمدا
از بهر قبول از بن گوش　　لولوی خوشاب گشته لالا

بنشینم و با غم تو سازم
جان در سر کارِ عشق بازم

تا باد خدای باد یارت　　جز عیش مباد هیچ کارت
هر آرزویی که در دل آید　　ایّام نهاد در کنارت
توفیق رفیق بر یَمینت　　تأیید ندیم بر یسارت
نصرت که مباد از تو خالی　　در رزم کمینه دستیارت
اقبال که باد با تو دایم　　از بزم کهینه پرده دارت
تا چرخ به پاست دور، دورت　　تا دهر به جاست کار کارت
جاوید به عون جاه سلطان　　بادا همه چیز بر قرارت
آسوده زهر طرف خلایق　　در سایهٔ سمتِ کامگارت
آراسته چون بهشت گیتی　　از کوشش تیغ آبدارت
کارت همه ضبطِ مُلْک دین باد　　تا باد همیشه این‌چنین باد

***

سخن در وصف و کیفیّت این ترجیع‌بندِ ناقص و نتیجه‌گیری نهایی در خصوص آن را به موضعی در همین نوشته حوالت می‌دهیم که اشعار دیگر شاعرانی را که با

مضامین و اوزان مشابه، ترجیع‌بندهایی استوار سروده‌اند، منعکس کرده و مورد بررسی و توضیح قرار داده باشیم.

می‌دانیم که حافظ از بسیاری از اشعار شعرای متقدّم و یا معاصر خود استقبال کرده است، یا دیگران به سنّت ادبی قرون پیشین همزمان با حافظ یا در قرون بعد از وی، به کرّات در تعاقب و استقبال حافظ اشعاری بر سبیل و مضامین مشابه با او سروده‌اند. از این‌رو همواره برّرسی این استقبال‌ها باعث کشف دلایل و امارات علمی و تاریخی مهّمی در شرایط فقر منابع تاریخی برای کار حافظ‌شناسی بوده است[۹]. در خصوص این ترجیع‌بند نیز مطالعهٔ تطبیقی آثار و دواوین شاعرانی که با حافظ در تأثیر و تأثر ادبی بودند، راه‌گشای این تحقیق شد.

شیخ اجل سعدی در کلیّات خود ترجیع‌بندی دارد در وزنی مشابه با مضامین عاشقانه و قافیّت نزدیک با شعر حافظ. ترجیع‌بند بلند و غرای سعدی چنین است:

ای سرو بلندِ قامت دوست — وه وه که شمایلت چه نیکوست
در پای لطافت تو میراد — هر سرو سهی که بر لب جوست
نازک بدنی که می‌نگنجد — در زیر قبا چو غنچه در پوست
مه‌پاره به بام اگر برآید — که فرق کند که ماه یا اوست؟
آن خرمن گل نه گل که باغ است — نه باغ ارم که باغ مینوست
آن گوی مُعَنْبَرست در جَیب؟ — یا بوی دهان عنبرین بوست؟
در حلقهٔ صَولَجان زلفش — بیچاره دل اوفتاده چون گوست
می‌سوزد و همچنان هوادار — می‌میرد و همچنان دعاگوست
خون دل عاشقان مشتاق — در گردن دیدهٔ بلاجوست
من بندهٔ لعبتان سیمین — کاخر دل آدمی نه از روست
بسیار ملامتم بکردند — کاندر پی او مرو که بدخوست
ای سخت‌دلان سست‌پیمان — این شرط وفا بوَد که بی‌دوست

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

در عهد تو ای نگار دلبند — بس عهد که بشکنند و سوگند
دیگر نرود به هیچ مطلوب — خاطر که گرفت با تو پیوند
از پیشِ تو راه رفتنم نیست — همچون مگس از برابر قند
عشق آمد و رسم عقل برداشت — شوق آمد و بیخ صبر برکند
در هیچ زمانه‌ای نزاده‌ست — مادر به جمال، چون تو فرزند

باد است نصیحت رفیقان — واندوهِ فراق، کوهِ الوند
من نیستم ار کسی دگر هست — از دوست به یاد دوست خرسند
این جور که می‌بریم تا کی؟ — وین صبر که می‌کنیم تا چند؟
چون مرغ به طَمْع دانه در دام — چون گرگ به بوی دنبه در بند
افتادم و مصلحت چنین بود — بی بند نگیرد آدمی پند
مستوجب این و بیش از اینم — باشد که چو مردم خردمند

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

امروز جفا نمی‌کند کس — در شهر مگر تو می‌کنی بس
در دام تو عاشقان گرفتار — در بند تو دوستان مُحَبَّس
یا مُحْرِقَتی بِنارِ خَدٍّ — مِنْ جَمْرَتِهَا السِّراجُ تَقْبَس
صبحی که مشام جان عشاق — خوشبوی کند إذا تَنَفَّس
أَسْتَقْبِلُهُ وَ إِنْ تَوَلّی — أَسْتَأنِسُهُ وَ إِنْ تَعَبَّس
اندام تو خود حریر چین است — دیگر چه کنی قبای اطلس؟
من در همه قولها فصیحم — در وصف شمایل تو أَخْرَس
جان در قدمت کنم ولیکن — ترسم ننهی تو پای بر خس
ای صاحب حسن در وفا کوش — کاین حسن وفا نکرد با کس
آخر به زکات تندرستی — فریاد دل شکستگان رس
مِن‌بعد مکن چنان کز این پیش — ورنه به خدا که من از این پس

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

گفتار خوش و لبان باریک — ما أَطْیَبَ فاکِ جَلَّ باریک
از روی تو ماه آسمان را — شرم آمد و شد هلال باریک
یا قاتِلَتی بِسَیْفِ لَحْظٍ — و اللهِ قَتَلْتِنی بِهاتِیک
از بهر خدا، که مالکان، جور — چندین نکنند بر مَمالیک
شاید که به پادشه بگویند — ترک تو بریخت خون تاجیک
دانی که چه شب گذشت بر من؟ — لا یأتِ بِمِثلِها أَعادیک
با اینهمه گر حیات باشد — هم روز شود شبان تاریک
فی‌الجمله نماند صبر و آرام — کم تَزْجُرُنی و کم أُداریک

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

چشمی که نظر نگه ندارد — بس فتنه که با سر دل آرد
آهوی کمند زلف خوبان — خود را به هلاک می‌سپارد
فریاد ز دست نقش، فریاد — و آن دست که نقش می‌نگارد
هرجا که مُوَلَّهی چو فرهاد — شیرین‌صفتی برو گمارد
کس بار مشاهدت نچیند — تا تخم مجاهدت نکارد
نالیدن عاشقان دلسوز — ناپخته مَجاز می‌شمارد
عیبش مکنید هوشمندان — گر سوخته خرمنی بزارد
خاری چه بود به پای مشتاق؟ — تیغیش بِران که سر نخارد
حاجت به در کسیست ما را — کاو حاجت کس نمی‌گزارد
گویند برو ز پیش جورش — من می‌روم او نمی‌گذارد
من خود نه به اختیار خویشم — گر دست ز دامنم بدارد

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

بعد از طلب تو در سرم نیست — غیر از تو به خاطر اندرم نیست
ره می‌ندهی که پیشت آیم — وز پیش تو ره که بگذرم نیست
من مرغ زبون دام اُنسم — هرچند که می‌کَشی پَرم نیست
گر چون تو پری در آدمیزاد — گویند که هست، باورم نیست
مهر از همه خلق برگرفتم — جز یاد تو در تصورم نیست
گویند بکوش تا بیابی — می‌کوشم و بخت یاورم نیست
قِسمی که مرا نیافریدند — گر جهد کنم میسرم نیست
ای کاش مرا نظر نبودی — چون حَظّ نظر برابرم نیست
فکرم به همه جهان بگردید — وز گوشهٔ صبر بهترم نیست
با بخت، جدل نمی‌توان کرد — اکنون که طریق دیگرم نیست

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

ای دل نه هزار عهد کردی؟ — کاندر طلب هوا نگردی؟
کس را چه گنه؟ تو خویشتن را — بر تیغ زدی و زخم خُوردی

دیـدی کـه چگـونه حاصل آمد / از دعـوی عـشـق روی‌زردی؟
یا دل بنـهی بـه جـور و بیـداد / یا قـصـهٔ عـشـق درنـوردی
ای سـیـم‌تـنِ سـیـاه‌گـیسـو / کـز فکـر سـرم سپیـد کـردی
بسیـار سیـه، سپـیـد کـرده‌ست / دوران سـپـهـر لاجـوردی
صلـح است میان کفر و اسلام / بـا مـا تـو هـنـوز در نـبـردی
سر بیش گران مکن، که کردیم / اقـرار بـه بـنـدگـی و خُـردی
با درد تـوام خوشـست ازیراک / هـم دردی و هـم دوای دردی
گفتـی کـه صبـور باش، هیهات / دل موضـع صـبـر بـود و بـردی
هم چـاره تحـمل است و تسلیم / ورنـه به کـدام جـهد و مـردی؟

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

بگذشـت و نگـه نکـرد با من / در پـای کشـان، ز کـبـر دامن
دو نـرگسِ مسـتِ نیـم‌خوابش / در پیش و به حسرت از قفا من
ای قبـلـهٔ دوسـتـان مـشـتـاق / گـر با هـمه آن کنـی کـه بـا من
بسیـار کسـان کـه جـان شیرین / در پـای تـو ریـزد اولاً من
گفتـم کـه شـکایـتی بخـوانم / از دسـت تـو پیـش پادشـا من
کاین سخت‌دلی و سست‌مهری / جـرم از طرف تو بـود یا من؟
دیـدم که نه شـرط مهربانی‌ست / گـر بـانـگ برآرم از جـفـا من
گـر سـر بـرود فـدای پایـت / دسـت از تو نمـی‌کنـم رها من
جـز وصـل تـوام حـرام بـادا / حاجـت که بخواهم از خدا من
گویـنـدم ازو نـظـر بـپـرهـیز / پرهـیـز نـدانـم از قـضـا من
هـرگز نـشـنیـده‌ای کـه یـاری / بـی‌یـار صـبـور بـود تـا من

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

ای روی تـو آفـتـاب عـالـم / انـگـشـت‌نـمـای آل آدم
احـیـای روان مـردگـان را / بـویـت نفـس مسـیـح مـریـم
بر جـان عزیـزت آفـرین بـاد / بر جـسم شـریفـت اسـم اعـظم
محبـوب منـی چو دیدهٔ راست / ای سـرو روان به ابـروی خـم
دستان که تو داری ای پری‌روی / بس دل ببری به کَـفّ و مِعْصَم

تنهـا نـه منـم اسـیر عـشقـت　　خلقـی مُتَـعَـشِّقـنـد و مـن هـم
شیـرین جهان تویی به تحـقیق　　بـگـذار حـدیـث مـا تَـقَـدَّم
خوبیـت مُسَلَّـمـسـت و مـا را　　صبـر از تـو نمـی‌شـود مُسَـلَّم
تـو عهـد وفـای خود شکستی　　وز جـانـب مـا هـنـوز محـکم
مگـذار کـه خـستـگان بمـیرند　　دور از تـو بـه انـتـظار مـرهـم
بی‌مـا تو به سـر بری همه عمر　　مـن بی‌تو گمان مبر که یک‌دم

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

گـل را مبـریـد پیـش مـن نـام　　بـا حسـن وجـود آن گـل‌اندام
انگشـت‌نمـای خـلـق بـودیـم　　مـانـنـد هـلال از آن مـه تـام
بر مـا همـه عیـب‌هـا بگفـتند　　یا قـومُ إلـی مَـتـی و حَـتّـام؟
ما خـود زده‌ایـم جام بر سنگ　　دیـگر مـزنید سـنـگ بـر جـام
آخـر نگـهی به سـوی مـا کن　　ای دولـت خاص و حسرت عام
بس در طلـب تـو دیـگ سـودا　　پختیـم و هنـوز کـار مـا خام
درمـانِ اسـیرِ عـشق، صـبرست　　تا خـود به کـجا رسـد سرانجام
مـن در قـدم تـو خـاک بـادم　　باشـد کـه تو بر سـرم نهی گام
دور از تـو شکـیب چـند باشد؟　　مـمکـن نشـود بر آتـش آرام
در دام غمـت چـو مرغ وحشی　　می‌پیـچم و سـخت می‌شود دام
من بـی تو نه راضـیم ولیـکن　　چـون کـام نمـی‌دهی به نـاکام

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

ای زلـف تو هـر خمـی کمندی　　چشـمت به کـرشمه چشم‌بندی
مَخـرام بدیـن صـفـت مبـادا　　کـز چشـم بدت رسـد گزندی
ای آینـه ایـمـنی کـه نـاگـاه　　در تـو رسـد آه دردمنـدی؟
یا چهـره بپـوش یـا بسـوزان　　بر روی چـو آتـشـت سپـندی
دیـوانهٔ عـشـقت ای پـری‌روی　　عاقـل نشـود بـه هیـچ پنـدی
تلخسـت دهـان عیشـم از صبر　　ای تَنـگ شـکر، بیـار قـنـدی
ای سـرو به قامتـش چه مانی؟　　زیباسـت ولـی نـه هـر بلنـدی
گـریـم بـه امـیـد و دشـمـنـانم　　بـر گـریـه زنـنـد ریـشخـنـدی

کاجی ز درم درآمدی دوست | تا دیدهٔ دشمنان بکندی
یارب چه شدی اگر به رحمت | باری سوی ما نظر فکندی؟
یک‌چند به خیره عمر بگذشت | من بعد بر آن سرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

ایا که به لب رسید جانم | آوخ که ز دست شد عنانم
کس دید چو من ضعیف هرگز | کز هستی خویش در گمانم؟
پروانه‌ام اوفتان و خیزان | یک‌باره بسوز و وارهانم
گر لطف کنی بجای اینم | ور جور کنی سزای آنم
جز نقش تو نیست در ضمیرم | جز نام تو نیست بر زبانم
گر تلخ کنی به دوریم عیش | یادت چو شکر کند دهانم
اسرار تو پیش کس نگویم | اوصاف تو پیش کس نخوانم
با درد تو یاوری ندارم | وز دست تو مَخْلَصی ندانم
عاقل بجهد ز پیش شمشیر | من کشتهٔ سر بر آستانم
چون در تو نمی‌توان رسیدن | به زان نبود که تا توانم

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

آن برگ گلست یا بناگوش؟ | یا سبزه به گِرد چشمهٔ نوش؟
دست چو منی قیامه باشد | با قامت چون تویی در آغوش
من ماه ندیده‌ام کله‌دار | من سرو ندیده‌ام قباپوش
وز رفتن و آمدن چه گویم؟ | می‌آرد وجد و می‌برد هوش
روزی دهنی به خنده بگشاد | پسته دهن تو گفت خاموش
خاطر پی زهد و توبه می‌رفت | عشق آمد و گفت زَرق مفروش
مُسْتَغْرِق یادت آن‌چنانم | کِم هستی خویش شد فراموش
یاران به نصیحتم چه گویند؟ | بنشین و صبور باش و مخروش
ای خام، من این‌چنین بر آتش | عیبم مکن ار برآورم جوش
تا جهد بود به جان بکوشم | وانگه به ضرورت از بن گوش

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

طاقت برسید و هم بگفتم　　عشقت که ز خلق می‌نهفتم
طاقم ز فراق و صبر و آرام　　زآن روز که با غم تو جفتم
آهنگ دراز شب ز من پرس　　کز فُرقت تو دمی نخفتم
بر هر مژه قطره‌ای چو الماس　　دارم که به گریه سنگ سُفتم
گر کشته شوم عجب مدارید　　من خود ز حیات در شگفتم
تقدیر درین میانم انداخت　　چندان که کناره می‌گرفتم
دی بر سر کوی دوست لختی　　خاک قدمش به دیده رُفتم
نه خوارترم ز خاک بگذار　　تا در قدم عزیزش افتم
زانگه که برفتی از کنارم　　صبر از دل ریش گفت رفتم
می‌رفت و به کبر و ناز می‌گفت　　بی‌ما چه کنی، به لابه گفتم

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

باری بگذر که در فراقت　　خون شد دل ریش از اشتیاقت
بگشای دهن که پاسخ تلخ　　گویی شکرست در مذاقت
در کشتهٔ خویشتن نگه کن　　روزی اگر افتد اتفاقت
تو خنده‌زنان چو شمع و خلقی　　پروانه‌صفت در احتِراقت
ما خود ز کدام خیل باشیم　　تا خیمه زنیم در وُثاقت؟
مَا اخْتَرتُ صَبابَتی ولکن　　عینی نَظَرَتْ و ما اَطاقَتْ
بس دیده که شد در انتظارت　　دریا و نمی‌رسد به ساقت
تو مست شراب و خواب و ما را　　بی‌خوابی کشت در تیاقت
نه قدرت با تو بودنم هست　　نه طاقت آنکه در فراقت

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

آوخ که چو روزگار برگشت　　از من دل و صبر و یار برگشت
برگشتن ما ضرورتی بود　　وآن شوخ به اختیار برگشت
پرورده بدم به روزگارش　　خو کرد و چو روزگار برگشت
غم نیز چه بودی ار برفتی　　آن روز که غمگسار برگشت
رحمت کن اگر شکسته‌ای را　　صبر از دل بی‌قرار برگشت
عذرش بنه ار به زیر سنگی　　سرکوفته‌ای چو مار برگشت

زین بحـر عمـیق جان به در برد　　آن‌کس که هـم از کنـار برگشت
مـن ساکـن خـاک پاک عـشقم　　نـتـوانـم ازیـن دیـار برگشت
بیچـارگی اسـت چـارهٔ عـشـق　　دانی چه کنم چو یار برگشت؟

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

هر دل که به عاشقی زبون نیست　　دستِ خوشِ روزگارِ دون نیست
جـز دیـــدهٔ شـوخ عاشـقان را　　برچهره‌دوان،سرشکِ‌خون‌نیست
کوتـه نظـری به خـلوتـم گفت　　سودا مکن آخرت جنون نیست
گفتـم ز تـو کـی برآید این دود　　کِت آتش غم در اندرون نیست؟
عـاقـــل دانـــد کـه نـالـهٔ زار　　از سـوزش سینه‌ای برون نیست
تسلیـم قضـا شـود کـزین قید　　کس‌رابه‌خلاص،رهنمون‌نیست
صبـر ار نکـنم چـه چاره سازم؟　　آرام دل از یکـی فـزون نیست
گـر بُکْـشد و گـر معـاف دارد　　در قبضهٔ او چو من زبون نیست
دانـی به چـه مانَد آب چشمم؟　　سیماب،که‌یک‌دمش‌سکون‌نیست
در دهـــر وفـــا نبـود هـرگـز　　یا بود و به بخت ما کنون نیست
جـان بـرخیِ روی یـار کـردم　　گفتم‌مگرش‌وفاست‌چون‌نیست

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

در پای تـو هرکه سر نینداخت　　از روی تـو پـرده بـر نینداخت
در تو نرسـید و پـی غلـط کرد　　آن مـرغ که بـال و پر نینداخت
کـس با رخ تـو نبـاخـت اسبی　　تا جـان چـو پیاده در نینداخت
نـفـــزود غـم تـو روشـنـایـی　　آن را که چـو شمع سر نینداخت
بارت بـکـشم کـه مـرد مـعنی　　در باخـت سـر و سپـر نینداخت
جـان داد و درون به خلق ننمود　　خون‌خوردوسخن‌به‌درنینداخت
روزی گفتـم کسی چو من جان　　از بهـر تـو در خـطر نینداخت
گفتـا نه، کـه تیر چـشم مستم　　صیـد از تـو ضعیف‌تر نینداخت
با آن‌که هـمـه نظـر در اویـم　　روزی سـوی مـا نظر نینداخت
نومیـد نیـم کـه چشـم لطفی　　بر مـن فِکَند، و گـر نینـداخت

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

ای بر تو قبای حسن چالاک — صد پیرهن از محبتت چاک
پیشت به تواضعست گویی — افتادن آفتاب بر خاک
ما خاک شویم و هم نگردد — خاک درت از جبین ما پاک
مهر از تو توان برید؟ هیهات — کس بر تو توان گزید؟ حاشاک
اول، دلِ برده باز پس ده — تا دست بدارمت ز فِتراک
بعد از تو به هیچ‌کس ندارم — امّید و، ز کس نیایدم باک
درد از جهت تو عین داروست — زهر از قِبَل تو محض تریاک
سودای تو آتشی جهان‌سوز — هجران تو ورطه‌ای خطرناک
روی تو چه جای سحر بابِل؟ — موی تو چه جای مار ضحاک؟
سعدی‌بس‌ازین‌سخن،که‌وصفش — دامن ندهد به دستِ ادراک
گرد ارچه بسی هوا بگیرد — هرگز نرسد به گرد افلاک
پای طلب از روش فرو ماند — می‌بینم و حیله نیست اِلّاک

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

ای چون لب لعل تو شکر نی — بادام چو چشمت ای پسر نی
جز سوی تو میل خاطرم نه — جز در رخ تو مرا نظر نی
خوبان جهان همه بدیدم — مثل تو به چابکی دگر نی
پیران جهان نشان ندادند — چون تو دگری به هیچ قر نی
ای آنکه به باغ دلبری بَر — چون قد خوش تو یک شجر نی
چندین شجر وفا نشاندم — وز وصل تو ذره‌ای ثمر نی
آوازهٔ من ز عرش بگذشت — وز درد دلم تو را خبر نی
از رفتن من غمت نباشد — از آمدن تو خود اثر نی
باز آیم اگر دهی اجازت — ای راحت جان من، و گر نی

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

شد موسم سبزه و تماشا — برخیز و بیا به سوی صحرا
کان فتنه که روی خوب دارد — هرجا که نشست خاست غوغا

صاحب‌نظری که دید رویش | دیوانهٔ عشق گشت و شیدا
دانی نکند قبول هرگز | دیوانه حدیث مرد دانا
چشم از پی دیدن تو دارم | من بی تو خَسَم کنار دریا
از جور رقیب تو ننالم | خارست نخست بار خرما
سعدی غم دل نهفته می‌دار | تا می‌نشوی ز غیر رسوا
گفتست مگر حسود با تو؟ | زنهار مرو ازین پس آنجا
من نیز اگرچه ناشکیبم | روزی دو برای مصلحت را

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

بربود جمالت ای مه نو | از ماه شب چهارده ضو
چون می‌گذری بگو به طاوس | گر جلوه‌کنان روی چنین رو
گر لاف زنی که من صبورم | بعد از تو، حکایتست و مشنو
دستی ز غمت نهاده بر دل | چشمی ز پیت فتاده در گَو
یا از در عاشقان درون آی | یا از دل طالبان برون شو
زین‌جوروتَحَکُّمت‌غرض‌چیست؟ | بنیاد وجود ما کن و رو
یا مُتْلِفَ مُهْجَتی و نَفسی | اللهُ یَقیکَ مَحْضَرَ السّوَو
با من چو جوی ندید معشوق | نگرفت حدیث من به یک جو
گفتم کهنم مبین که روزی | بینی که شود به خلعتی نو
در سایهٔ شاه آسمان قدر | مه طلعت آفتاب پرتو
وز لفظ من این حدیث شیرین | گر می‌نرسد به گوش خسرو

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

***

به همین ترتیب خواجه سلمان ساوجی (متوفی ۷۷۸ هجری) در دیوان خود باز ترجیع‌بندی دارد که بدین شرح است:

ماییم کشیده داغ شاهی | مستان شراب صبحگاهی
ز آیینه دل به می‌زدوده | زنگار سپیدی و سیاهی
بر لوح جبین یار خوانده | نقش ازل و ابد کماهی
رخسار نگار دیده روشن | در جام جهان‌نمای شاهی

پـرورده بـه می مـدام جان را | در خُـنـب مـحـبـت الـهـی
بیـمـاری مـاسـت تـنـدرستی | درویـشی مـاسـت پادشـاهی
هر چیـز که غـیر عـشق بیند | در مذهـب ماسـت از مناهـی
من دسـت ز دامنـش نـدارم | واه این چه حکایتی است واهی
گـر عـرض کنند هر دو عالم | بر من که کدام ازین دو خواهی

من دامن آن نگـار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

سـاقـی بگـذر ز مـا و از مـن | آتـش به مـن و به مـا در افکن
غم بر دل من چو درد زد آتش | ای پیـر مغـان چـه می‌زنی تن
آن دردی سـال خورد پیش آر | کـو پـیر مـن است در همه فن
پیـری ز پـی صـفـای بـاطـن | یـک چنـد نشسـته در بن دن
آلـوده بـه دن دمـاغ گـشـته | از عـیـن صـفای آب روشـن
سـر دو جـهان نمـوده مـا را | در جـام جـهان‌نـمـا مـعـین
مـن زین خـم عیسوی خمار | خـواهم رخ زرد، سرخ کردن
دامـن مکـش ای فقـیه از من | از خـویش کشـیـده دار دامـن
خود را به درش فکن چو جرعه | جـز خاک درش مسـاز مسکن
زان پیـش که خاک تیره گردد | نـاگـاه بـه خـیـر دامـن مـن

من دامن آن نگـار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

آن مـرغ که هـست جاودانه | بـالای دو کـونـش آشـیـانه
بر قـاف حقیـقت اسـت عنقا | در خـانه ماسـت مـرغ خـانه
عشـق اسـت که جاودانه او را | از جـان و دلـست جـاودانه
گنجی است نهان درین خرابه | دری اسـت ثمین درین خزانه
این است دو کون جمع لیکن | مقصـود یـکی اسـت در میانه
ای سـاقی از آن شـراب باقی | جـامـی به مـن آر عاشـقـانه
مـسـتـان شـبـانـه الـسـتـیـم | در ده مـی بـاقـی شـبـانـه
مـا با تـو یکـی شدیم و گردیم | از مـایـی و ز مـنـی کـرانـه
آشـوب جهـان اگـر نخواهی | آن زلـف سیـه مـزن به شانه

گر میل به خون کنی چو ساغر　　گـردن بنـهـان چـون چـمانه
فـردا که کشـنـده را شـهیدان　　گیـرند بـه خـون بدیـن بهانه

من دامن آن نگـار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

باغ تو کـه دیـده را بیـاراست　　روی‌توبه‌صورتی‌که‌دل‌خواست
از خـاک در تـوام مـکـن دور　　زنهار که خاک من هم آنجاست
از مهر تو ماه بی خور و خواب　　در کوی تو عقل بی سر و پاست
عشـقـت ز دل شـکستـهٔ مـن　　چـون مهـر از آبگـینه پیداست
بتخـانه و کعـبه پیش ما نیست　　هر جاکه‌وی‌است‌قبله‌آنجاست
آن روز کـه خـاک ما شود گرد　　مشکل ز در تو بر توان خاست
گر هر دو جهـان شوند دشمن　　سهل است چو آن نگار با ماست

من دامن آن نگـار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

مست‌است‌زخواب‌چشم‌دلدار　　خـود را ز بـلای دل نگـهدار
خاصـه که ز غمـزه در کمینند　　مستـان و معـربدان خـونخوار
اول دل و دیـن به بـاد دادیـم　　تا خـود چـه رود به آخـر کار
ای چشم تو را به گوشه‌ها در　　افتـاده هـزار مسـت و بیـمـار
سـودای دو سنبل تو در چین　　برهـم زده حـلقـه‌های بـازار
روزی که وجود من شود خاک　　وز خـاک وجود من دمد خار
چـون خار ز خاک سر بر آرم　　وانگه که گـذر کنـد به من یار

من دامن آن نگـار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

ما از ازل آمـدیـم سـرمسـت　　زان باده هنوز نشوده‌ای هست
آزاد ز هـر دو کـون بـودیـم　　گشـتیم به زلـف یار پا بـست
هر قطـره که هست غرق دریا　　از مایـی و ز منـی خود رست
ایمـن ز بـلا نمـی‌تـوان بود　　و ز دام بـلا نمـی‌توان جست
از شـاخ امیـد بر کـسی خورد　　کز خویش برید و در تو پیوست
روی تو چه فتنه‌ها که انگیخت　　زلف تو چه توبه‌ها که بشکست

عشـقـت در غـارت درون زد　　با عشـق تو در نمـی‌توان بست
چند از پی آن جهان خورم خون　　چند از پی این جهان شوم پست
به زان نبود که گـر بود بخت　　هم‌مصلحت آنکه گردهد دست

من دامن آن نگـار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

امیـد مـن اسـت زلـف او آه　　ز امیـد دراز و عـمـر کـوتـاه
یک شب دل من به زلف او بود　　گم کـرد دران شـب سیـه راه
وز تیره شب آتش رخش دید　　تابنده چو نور یوسف از چاه
بالای درخـت قـدس آتـش　　مـی‌زد به زبـان دم از انا الله
یـار از دم آتـشیـن دمـی گرم　　زد بر مـن و در گـرفت ناگاه
دل راه هوا گرفت و ما راست　　کار دو جهـان خراب ازین راه
برقـع ز مـه دو هفته برداشت　　کار دو جهـان صواب ازین ماه
خواهـم ره مـدح شاه جستن　　باشـد که به یمـن دولت شاه

من دامن آن نگـار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

***

جلال طبیب شیرازی (ارتحال در ۷۷۳ هجری) در دیوان خود ترجیع‌بندی دارد که بند اول آن ملمّع است. شعر وی به قرار ذیل است:

الآن یـفـوح الاقـحـوانُ　　یـحـال مـن النـسـیـم بـانُ
نبـود عجب ار جوان شود پیر　　فـی الـرّوض یفـوح الارغوانُ
ای باد ز دوستان خبر چیست　　الله عـلـیـک کـیـف کـانـوا
مـا زال سـوادهـم بـعـینـی　　فـی عـینـی عـیـنـهـم عیـانُ
فـی قـلـبـی منـهـم مـعـان　　اذ کـان یـنـابـهـم مـعـانُ
تـا چـند بنـفشـه‌وار بـاشـم　　از غـصـه نهـاده سـر به زانـو

برخیـزم و توبه بشـکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

ای بـرده دل مـرا بـه بـازی　　و آنـگاه نـمـوده بـی‌نـیـازی
بیچـاره دلـم چـه چـاره سازد　　باشـد کـه تـو چاره‌ای بسازی

بر طرف چمن چو می‌خرامی با سرو بگو که چند نازی
چون زلف مشوّشت شب من بنمود سیاهی و درازی
بربود هزار دل به یکدم ترک عجمی به ترکتازی
زان پیش که دستبرد ایام از پای درآردم به بازی

برخیزم و توبه بشکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

خرم دل آنکه گاه‌گاهی در روی تو می‌کند نگاهی
چون زلف تو هیچ شب ندیدم کان بود درازتر ز ماهی
صبح است گواه حال مهرم گر صادقه بایدت گواهی
پیرامُن روی رومی از توست گرد آمده از حبش سپاهی
از توبه مرا ملال بگرفت دارم سر آنکه چندگاهی

برخیزم و توبه بشکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

ساغر به کَفَت نهاده گردد بند از دل ما گشاده گردد
خورشید که شهسوار چرخ است بر عرصه تو پیاده گردد
از مهر رخ تو ماه هر شام بر بام و درت فتاده گردد
آن روی چو آفتاب بنمای تا مهر دلم زیاده گردد
تو فتنه ندانم از که زادی تا از تو چه فتنه زاده گردد
با آنکه ز صوفیان شهرم در مجلس تو چو باده گردد

برخیزم و توبه بشکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

در کوی تو هر که خانه گیرد از هر دو جهان کرانه گیرد
از خانه دل سرشک خونین هر دم ره آستانه گیرد
زلف‌سیهت‌چوچشم‌زاغی‌است کز خرمن ماه دانه گیرد
چون مستی ما نه اختیاری است هشیار چرا بهانه گیرد؟
اندیشهٔ بیش و کم ندارد هر کس که کم زمانه گیرد
چون شاد شود کسی که بر دست در دور، مِی مغانه گیرد

برخیــزم و توبه بشــکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

فـریاد کـه رفت یارم از دست　　آوخ که بشـد نگارم از دست
او حاصـل روزگـار ما بود شد　　شد حاصـل روزگارم از دست
از دسـت برفـت اختـیـارم　　روزی که برفت یارم از دست
گـر در سـر زلـف تـو رود دل　　زلف تو نمی‌گذارم از دست
مـن تـوبـه بـه اختـیـار کردم　　واکنون که شد اختیارم از دست

برخیــزم و توبه بشــکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

ای دل ز ره صـلاح بـرخـیـز　　از بنـد گـریز و در وی آویز
از عقـلِ بهـانـه جـوی بگذر　　وز علـم فـسـانه گـو بپـرهـیز
با گـــردش روزگـار درسـاز　　با چـرخ ستیـزه گار مستیز
آمـیـختـه‌انـد رنـگ عـالـــم　　زیـن رنـگ تـو نیز رنگی آمیز
در کوی جهان به هرزه میگرد　　بی فـایـده خـاک راه می بیـز
چـون ساقـی گلعـذار در دیر　　آورد مـــی نـشـاطانـگـیـــز

برخیــزم و توبه بشــکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

معشـوقه برای ماسـت امشب　　دولت به سرای ماست امشب
مردُم شـب تیره صبح جویند　　این صبح برای ماست امشب
نِی نی غلطـم که صبح صادق　　با مهـر به کوی ماست امشب
خورشـید غلام ماسـت امروز　　جـمشـید ز آن ماست امشب
چـون آن بـت پرده سـاز آمد　　در پـرده نـوای ماست امشب
تـوبـه ز بـرای زاهـدان اسـت　　تـوبـه نـه برای ماست امشب

برخیــزم و توبه بشــکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

سـروی چو تو نازنـین نباشد　　ماهـی چو تو بر زمیـن نباشد
در بـاغ بهـشـت اگـر برآیـی　　خوشـتر ز تـو حور عین نباشد
هرگـز نکـنی ز دوسـتـان یـاد　　آیـیـن وفـا چـنـیـن نباشد

آن کس که به سِرّ عشق ره برد　　سرگشته کفر و دین نباشد
تا ترک وجود خود نکردی　　این حال تو را یقین نباشد
چون عارض دلبران ببینم　　هر چند که دل بر این نباشد

برخیزم و توبه بشکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

گوشم به در است و دیده بر راه　　تا کی ز درم درآید آن ماه
ما زان توایم و هرچه داریم　　العبد و ما له للمولاه
زان زلف دراز و عمر کوتاه　　تا چند کنیم ناله و آه
عمر خود و زلف او رها کن　　بسیار مگو دراز و کوتاه
روزی که ز باده توبه کردم　　از دور فلک نبودم آگاه
امروز مرا چو گشت معلوم　　کاین دور به سر رود به ناگاه

برخیزم و توبه بشکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

از مهر تو ای نگار منظور　　چون ذرّه شدم به مهر مشهور
از روی تو روشن است چشمم　　کز روی تو باد چشم بد دور
از بس که تو لطف مینمایی　　بر لطف تو گشته‌ایم مغرور
لطف تو که جاودان بماند　　بر جان من طبیب رنجور
آن کرد که آبِ سرد شیرین　　با تشنه کند زمانِ با حور
چون در همه مذهبی حلال است　　در باغ بهشت باده با حور

برخیزم و توبه بشکنم باز
شوری به جهان در افکنم باز

***

جهان‌ملک خاتون اینجو (درگذشته بین سالهای ۷۸٤ تا ۷۹۵ در شیراز) برادرزادهٔ شیخ ابواسحاق و شاهزادهٔ شاعرهٔ مشهور در عصر حافظ است که ترجیع‌بند وی قرابت معنایی و شکلی زیادی با برخی بندهای ترجیع ناقص حافظ دارد. به دلالت اشعار، مضامین، استقبالهای متقابل و سایر نشانگان تاریخی می‌دانیم که بین او و حافظ روابط شعری و تا حتی عاطفی مستوری وجود داشته است و حافظ در مواردی متعدد در دیوانش، غالباً هرآنجا که سخن از «جهان» یا «قصر آن حوری‌سرشت» کرده است؛ نظر به این شاهزاده خانم داشته است[۱۰].

فروغ ماه می‌دیدم ز بام قصر او روشن　　که رو از شرم آن خورشید در دیوار می‌آورد

ترجیع‌بند جهان‌ملک خاتون به این شرح است:

ای وصل تو اصل زندگانی — وی روی تو مایهٔ جوانی
رحم آر به حال ناتوانان — ای دوست کنون که می‌توانی
چون حلقه سر از درت نپیچم — صد ره اگرم ز در برانی
می‌گفت سروش عالم غیب — با من به زبان بی‌زبانی
کز خلق جهان کناره‌ای گیر — با عشق رخش چو در میانی
باز آی که در سر تو کردیم — سرمایهٔ عمر، جاودانی
در هجر تو سخت ناتوانم — با این همه عجز و ناتوانی

در کوی تو طالب وصالم
باشد که نظر کنی به حالم

عشق از ازلست و تا ابد هست — صدروی زخلق گشت خودهست
عشق آینهٔ جهان‌نمایی است — در وی همه نقش نیک و بد هست
جز عشق رخت نورزد آن کس — کو بهره ز دانش و خرد هست
بر روی توأش نظر حرامست — آن را که نظر به سوی خود هست
در سینهٔ ریش خسته نقشی — زان تیغ که عشق دوست زد هست
پایی که به گرد او رسد نیست — دستی که به جان نمی‌رسد هست
در عشق توأم ز خود خبر نیست — وان دم که مرا خبر ز خود هست

در کوی تو طالب وصالم
باشد که نظر کنی به حالم

روی تو که قبلهٔ جهان اوست — روی همه عالم اندر آن روست
چشم تو به عزم گوشه‌گیری — پیوسته مقیم طاق ابروست
از زلف تو باد بویی آورد — زان بوی مشام خلق خوش بوست
هر جور که آید از تو عدلست — هر بد که پسند توست نیکوست
تو جانی و دلبران همه جسم — تو مغزی و دیگران همه پوست
من چاکر تو نه این زمانم — عمری است که بنده‌ات دعاگوست
قرنی است که من به مهرت ای یار — عمریست که من به یادت ای دوست

در کوی تو طالب وصالم
باشد که نظر کنی به حالم

ساقی قدحی ز می روان کن درمان خمار خستگان کن
هر چند ز جور دور پیرم می در ده و دیگرم جوان کن
ای مطرب عشق ساز بنواز گو چنگ بنال و نی فغان کن
ای دوست ز اشتیاق مردیم روزی گذری به عاشقان کن
ای مونس خاطر غریبان رحمی به غریب ناتوان کن
ای باد به پیش یار دلبند رمزی ز نیاز من بیان کن
گو بهر ثواب آن جهانی آخر نظری بدین جهان کن

در کوی تو طالب وصالم
باشد که نظر کنی به حالم

یکباره بگشت بر من احوال نی جاه به ما بماند و نی مال
زین پیش عزیز خلق بودیم همخانهٔ بخت و یار و اقبال
بسته کمر غلامی یار سیمین‌بدنان عنبرین‌خال
بی رخصت ما همای دولت در اوج جهان نزد پر و بال
و اکنون به غم تو مبتلاییم روز و شب و هفته و مه و سال
شوق تو مرا همی گدازد در بوتهٔ آرزو و آمال
احوال من از غمت خراب است فی‌الجمله به هر طریق و هر حال

در کوی تو طالب وصالم
باشد که نظر کنی به حالم

ای روی تو صبح و زلف تو شام ای هجر تو سنگ و جان ما جام
بازآ که ز تلخی فراقت نی صبر بماندم و نی آرام
از جسم ملول گشته ارواح وز روح به جان رسیده اجسام
هر شب دهدم غم تو جامی از زهر فراق کاین بیاشام
گشتیم به جستجوی وصلت در هر طرفی سنین و اعوام
شیرینی شربت وصالت چون می نرسد به کام ناکام

در کوی تو طالب وصالم
باشد که نظر کنی به حالم

ای یار عزیز و ناگزیرم ای پشت و پناه و دستگیرم
دریاب که عمرهاست تا من در قید محبتت اسیرم

رحـم آر بـه حـال زارم آخـر ای مـونـس خـاطـر فـقـیـرم
از دل همـه نـقـشهـا سـتـردم نقـش تـو نـرفـت از ضـمـیـرم
هر چنـد کـه پنـد مـی‌دهنـدم در عـشق رخـت نمـی‌پذیـرم
من دل ز جهان و هر چه در اوست برگـیـرم و از تـو بـرنـگـیـرم
از وصـل تـو بر نمـی‌کنـم دل ای جـان و جـهـان و تا بـمیـرم

در کوی تو طالب وصالم
باشد که نظر کنی به حالم

***

امّا بعد از شاعران قرن هشتم هجری، شعرا و ادبای نامدار دیگری چون مولانا عبدالرحمان جامی (۸۱۷–۸۹۸ هجری) و لطفعلی آذر بیگدلی (۱۱۳٤–۱۱۹۵) شاعر و نویسندهٔ تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر نیز در این مجلس استقبال در دفتر اشعار خود ترجیع‌بندهایی سروده‌اند. اهمیّت ترجیع‌بند جامی در آن است که او مصرع نخست بیت ترجیع را عیناً همانند مصرع نخست بیت ترجیع حافظ (بنشینم و با غم تو سازم) سروده و تنها مصرع دوم را تغییر داده است. به همین ترتیب آذر بیگدلی که به جهت تذکره نویسی بی‌گمان به منابع مهم و قدیم دیوان حافظ دسترسی داشته است، در بند سوّم ترجیع‌بند خود با مقلوب کردن شعر حافظ در بیت مطلع این بند چنین سروده است: «سروی چو تو بوستان ندارد/ ماهی چو تو آسمان ندارد». این در حالی است که حافظ، در بیت مطلع بند دوم، در ترجیع‌بند گفته است: «ماهی چو تو آسمان ندارد/ سروی چو تو بوستان ندارد». بنابراین پیش از انعکاس اشعار جامی و آذر بیگدلی ذکر این نکته ضرورت دارد که قطعاً شعر حافظ نیز در قالب ترجیع‌بند سروده شده است؛ و جامی و آذر نیز بنا به دلایل فوق در این ضیافت استقبال، در قالب ترجیع‌بند به طریق اولی مستقیماً به استقبال حافظ رفته‌اند و اگر شعر حافظ آنچنانکه در برخی از نسخ متأخر که بدان اشاره خواهد رفت، «ترکیب‌بند» بود ایشان نیز در قالب ترکیب از حافظ استقبال می‌کردند.

عبدالرحمان جامی در این مجلس می‌فرماید:

ای روی تـو مـاه عـالـم‌آرای چـون مـاه ز پـرده روی بنمای
چـون طـره تو شـکسته‌حالیم بر حـال شکـسـتـگان ببخشای
گفـتی سخـنی و لب گزیدی طوطی نبـود چـنین شکرخای
خـال تو بلای جان بسنده‌ست بر لـب خـط عنبـرین میفزای
از گـریهٔ تلـخ سوخـت جانم شیرین‌لب‌خودبه‌خنده‌بگشای

تو جـای درون جـان گـرفـته　　من می‌جویم تو را به هر جای
تـا پـــای بـود ره تـو پـویـم　　ور در ره تـــو درآیـــم از پـای

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

مـویی شـدم از غـم میانـت　　مـردم ز دو چـشم ناتـوانـت
جانـم به لـب آمـد و ندیـدم　　کـامـی ز لـب شـکرفشانت
گشتـم ز تو بی‌نشان چون ذره　　یـک ذره نیـافـتـم نـشـانـت
گفتم به سخن ز من میا تنگ　　تنـگ آمـد ازین سخن دهانت
دور از تـو زنـدگی به جـانـم　　سوگند همی خورم به جانت
ای خـاک در تو گـرچه امروز　　دورم ز جـفـای پاسـبـانـت
فـردا کـه رود به بـاد خـاکم　　چـون گـرد آیـم بـر آستانت

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

ای مانـده ز وصـل تو جدا من　　هجـر تـو ببیـن چه کرد با من
رانـده ز بـــرون در مـرا تـو　　جا کرده درون جان تو را من
خلقی چو صبا به بوی تو خوش　　بـویـی نشـنیـده از صـبـا من
مـن ذره تـو آفتـاب تـابـان　　هیهـات کـجا تـو و کـجا من
بالای خوشت بلای جانهاست　　جـان داده بـرای آن بـلا من
گفتـی بنشـین و با غمـم سـاز　　ور نی کشـمت به صد جفا من
بنـشـین نـفـسی و آتـشـم را　　بنـشان بـه زلال وصـل تا من

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

از نـاز به سـوی مـا نبـیـنـی　　سبـحـان الله چـه نـازنـیـنـی
از مـه تا تو همیـن بـود فـرق　　کـو بـر فلـک و تو بر زمینی
خورشـید ز خـرمـن جمـالت　　خرسنـد شـده به خوشه‌چینی
ایـام به خـون مـن کمر بست　　بسـم الله اگـر تـو هم بر اینی
تیـر مـژه در کـــمـان ابـرو　　پیـوسـته نـشسـته در کـمیـنی
از غمـزه بلای صبر و هوشی　　وز عشـوه فریب عقل و دینی
چون نیسـت امیـد آنکه هرگز　　با هیـچ کسـی چو من نشینی

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

دل جستم ازان دو چشم جادو — دادند مرا نشان به ابرو
ابرو سوی خال کرد اشارت — یعنی که نشان دل ازو جو
من هیچ نشان نجسته آن خال — می گفت کدام دل کجا کو
گر خال تو نقد دل ز من برد — دزدی چه عجب بود ز هندو
بنما رخ خوب خویش وز خال — دل را بستان به وجه نیکو
زینسان که ره امید بسته‌ست — بر من غم عشق تو ز هر سو
آن به که به کنج ناامیدی — پا در دامان و سر به زانو

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

ای قد تو سرو نازپرور — دلداده قامتت صنوبر
گیرم که به سدره سرکشد سرو — با قد تو کی شود برابر
نگرفته به بر نهال قدت — از نخل امید چون خورم بر
عمری به غمت نشسته بودم — با اشک چو سیم و روی چون زر
می بود به سینه راز عشقت — از هر چه گمان برم نهان‌تر
صبر از دل من رمید و آن راز — از پرده برون فتاد یکسر
گر صبر رمیده رام گردد — دارم سر آنکه بار دیگر

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

هر صبح سرود غم کنم ساز — با مرغ سحر شوم هم‌آواز
تا چند نهفته باشی ای گل — چون غنچه درون پردهٔ ناز
خوان پیش خودم درون پرده — یا پرده ز روی خود برانداز
با آتش دل مرا سری هست — چون شمع مرا بسوز و بگداز
گفتی که به کنج صبر یک چند — بنشین جامی و با غمم ساز
بگشای نقاب تا کنم من — دیده به نظاره رخت باز
وانگه شب و روز با خیالت — در خلوت انس و پردهٔ راز

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

آذر بیگدلی در همین معنی می‌فرماید:

عمریست که عنبرین کمندی — بـر پـــای دلـم نهـاده بنـدی
چندی است که کرده تلخ کامم — شیـرین دهنی به نوش خندی
قـرنی است قرین درد و آهم — از حسـرت قـامـت بلـندی
سالیـسـت در آتـــش فـراقـم — بـر بـاد مفـارقـت پـسنـدی
زان مـاه نگـویمش که حاشا — کـس مـاه ندیده در پـرندی
زان سرو نخوانمش که هرگز — کـس سـرو ندیده بر سمندی
دردم بـود از کسی که هرگز — رحمـی نکنـد بـه دردمـندی
گوینـد ز هـجر یـار چـونی — چـون است در آتشی سپندی
اینـها هـمه را کـه بـرنوشتم — کـرده بـه زمانـه ریشـخندی
ماهی است که دست ناز طفلی — افگنـده بـه گـردنـم کمندی
دانـم مـن بعد چاره‌ای نیست — جز آنکه به کنج صبر چندی

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

ای کرده شعـار خـود جفا را — نشنـاخـته از جـفـا وفـــا را
بیگـانه‌نواز گـشتـــه چـنـدان — کـز چـشم فگـنده آشـنا را
شکـرانهٔ آنـکـه در وصـالی — مگـذار بدسـت هجـر مـا را
یا رب ز چـه شـد مقام اغیار — پیشـش کـه نبـود ره صـبا را
کـوی تو که نیسـت ره شهان را — آرد کـه پـیـام ایـن گـــدا را
گویند، به پیچ سر ز عشقش — تدبیـر چسـان کـنم قـضـا را
ایکـاش بچـشم مـن گذاری — هـر گـه که نهی بخاک پا را
شبهـای فـراق اگـر بدانـی — حـــال مـن زار مـبـتـلا را
کینت همه سر بسر شود مهر — سـازی بوفـا بـدل جـفـا را
خواهی که شکایتت نگویم — با غیـر سـخن مگو خدا را
شبها همه شب نخفته تا روز — تـا چـنـد ز دوری تـو یـارا

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

در خوبی یار من، سخن نیست — صدحیف،که‌مهربان‌بمن‌نیست
هر لحـظه، هـزار خـار بر دل — دارم ز گلی که در چمن نیست

جـز قصـهٔ خـوبـی جـمالش حرفی بمیان مرد و زن نیست
ای آنکه بجز دو چشم مستت در چشم کس اینقدر فتن نیست
کس چون تو ز شکرین دهانان شیرین‌سخن و شکردهن نیست
بـا روی بـه از گـل تـو مـا را فکر گل و لاله و سمن نیست
از انجـمنـی مـرا چـه حاصل کش قد تو شمع انجمن نیست
سروی نه چو تو بود به کشمر مشکی چو خط تو درختن نیست
ای آنـکـه ز درد دوری تـــو صبرم بدل و توان بتن نیست
خواهم که بپرسم از چه کاری رحمت به اسیر خویشتن نیست
بینـم چـو ز کـثـرت رقیـبان در پیش تو فرصت سخن نیست

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

سـروی چو تو بوستان ندارد ماهـی چـو تو، آسمان ندارد
گیـرم، مانـد بعـارضـت مـاه امـا چـکـنـم زبـــان ندارد
گیرم، که چو قامتت بود سرو چون جلوه کند که جان ندارد
دوران بـوفـای مـن غـلامـی در روی زمـیـن گـمـان ندارد
از بنـدهٔ چـون منـی خـریدن سـود ار نکـنـی، زیـان ندارد
دور از سـر کـوی تو، دل من مرغـی اسـت که آشیان ندارد
آن کـو دارد بـدل غـم عشق پـــروا ز غـــم جـهـان ندارد
دارد یـارم، هـر آنچه خواهی امـــا دل مـهـــربـــان ندارد
بـی مهـر، اگـر چـه مـی‌تواند فـــکـــر مـن نـاتـــوان ندارد
دردی کـه مـرا بود، فـلاطون دســتـی بـــدوای آن ندارد
با این همـه لابه، بنگرم چون رحـمی بـمن آن جـوان ندارد

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

او خفـتـه بـناز، شب به بستر من حلقه‌صفت، نشسـته بر در
مـن تکـیـهٔ سـر نمـوده زانو او تـکـیـه زده بـبالـش پـر
بـا غیـر نشـسـتـه روبـرو او وز غیـر گـرفـتـه سـاغـر زر
من ز آتـش عشق، گونه‌ام زرد وز اشـک دو دیـده دامـنـم تر
غمگین و شکسته‌حال و محزون در کنـج قفـس چو مرغ بی‌پر

تنهـا و غـریب و زار و خـسـته نه یـار و نه مـونس و نه یاور
از طالـع فـتـنـه جـــو در آزار وز یـار ستـیـــزه‌خـو، در آذر
بختی است مرا، بسی ستمکار یاری است مرا، عجب ستمگر
شادیـم کـم و غـمـم فـراوان درد بی‌حد و، رنج و داغ بی‌مر
ای از ستـم تو هر شب و روز روزم سـیـه و شـبـم سـیه‌تر
رحـمی بـمن آر بـاز امـشب مپسـند کـه چـون شبان دیگر

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

بودیـم بهـم دو یـار دمـسـاز همـخـانه و همنشین و هم‌راز
یا همـچو دو مـرغ هـم‌ترانه هـم‌نغمه و هـم‌نـوا، هـم‌آواز
من کرده از او به بلبلان فخر او کـرده ز مـن بگـرخان ناز
من گـشتـه قـرین او بـعـزت او گـشتـه انیـس مـن باعزاز
فـریـاد، ز آسـمـان بی‌مـهـر افغـان، ز سـپـهـر شـعـبده‌باز
بیندچودودوست‌رابهم‌دوست بینـد چو دو یـار با هـم انباز
تا دور کنـد ز یـکدگـرشـان سـازد دو هـزار حـیلـه آغـاز
القـصه چـو مـرغ پر شکسته من مـاندم و او نـمـود پرواز
من مـانده غـریب در صفاهان او کـرده سـفر بشـهر شـیراز
جز لطـف خدا کـه مـی‌رساند او را به مـن و مـرا به او بـاز
در زاویـــهٔ فـــراق تـــنـهـا دور از رخ آن نـگـار طـنـاز

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

این تاج زر، این قبـای اطلس بر قـد تـو مـی‌بـرازد و بـس
قامت چه نکوست می‌برد دل گـردد به پـلاس اگـر ملبـس
جز شـرح جمـال تـو نباشـد تدریـس کلـیـسـی و مـدرس
بهـتر بـود از بهـشـت مـینو با تـو بـبرنـدم ار بـمحـبس
از گـل تـو نکـوتری و هرگز نسبـت بـگلـت نمی‌کند کس
هیـهات کـجا تو و کجا گل؟ کـس نسـبت گل نکرد با خس
غافل شدی از من و ازین بیش از بهـر خدا دگـر ازیـن پس
یکبـار ز درد حـال من پرس یکـروز بـحال درد مـن رس

کم دیده بعارض تو ماهی　　این چرخ مطبق و مقرنس
مگذار در انتظار رویت　　شبها من بی‌قرار بی‌کس

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

دیدم بر عیش بی‌خبر دوش　　زآن سان که برفت از سرم هوش
بشکسته کله به نیمهٔ سر　　آویخته زلف از بناگوش
افشانده بگل گلاب گویی　　یا آنکه عرق نشسته بر دوش
خلقی ز پیش فتاده از پا　　جمعی برهش ستاده خاموش
فریاد ز دل کشیده گفتم　　کای کرده ز دوستان فراموش
کای داشتم این گمان که جز من　　جام از کف دیگری کنی نوش
یعنی بگزاف مدعی دل　　کردی بحدیث دشمنان گوش
امروز بفکر کار من باش　　امروز بحال زار من کوش
چون من مردم، چه سود فردا　　در ماتم من شوی سیه‌پوش
شبها که به اشتیاق رویت　　در سینه دلم برآورد جوش
با صد حسرت بیاد دارم　　زآن عارض و قامت و برآغوش

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

مشکل بود الفت من و یار　　او آتش تیز و من چو خاشاک
خاشاک کجا و آتش تیز　　در وی چو فتد بسوزدش پاک
من صید ضعیف و ننگ دارد　　صیاد که بندندم بفتراک
فریاد ز دست عشق کز وی　　یک لحظه نبوده‌ام طربناک
جز آنکه بدست سوده‌ام دست　　جز آنکه بسر فشانده‌ام خاک
وصف تو ز چون منی نیاید　　کاین وصف نمی‌توان به ادراک
از دست تو، زهر ار بکام است　　ور از زخم تو سینه‌ام چاک
هم زخم تو به مرا ز مرهم　　هم زهر تو خوش مرا ز تریاک
شبهای فراق بهر تسکین　　در پیش نهم چو زادهٔ تاک
خواهم چو ز وی لبی کنم تر　　یاد آیدم آن نگار چالاک

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

تا شد بتو شوخ آشنا دل / افگند مرا بصد بلا دل
روزم سیه از دل است و دیده / نالم، از دست دیده یا دل
دل را فگنده در بلا چشم / و انداخت بصد بلا مرا دل
چون من ببلاش مبتلا ساخت / گردید بهر که رهنما دل
آخر دیدید ای رفیقان / آورد بروز من چها دل؟
نه دل دارد نه یار چون من / بست آنکه بیار بی‌وفا دل
از دست تو بی‌وفا خدا را / نالد تا چند بر خدا دل
گفتم: نکنم ز دلبران یاد / دانم که نمی‌شود رضا دل
گر ز آنکه کنند ریز ریزش / از یار نمی‌شود جدا دل
نومیدم شدم از او کزین دام / تا هست نمی‌شود رها دل
هر شب ز برای آنکه خود را / در مهلکه کرد مبتلا دل

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

رحم آر بعاشقان ناکام / شاید بوفا برآوری نام
یاد آر ز تشنه‌کامی ما / هرگه که کنی شراب در جام
ناید دیگر ببام گردون / بیند مهت ار بگوشهٔ بام
ای آنکه ز من رمیده‌ای کاش / با مدعیان نمی‌شدی رام
عمری است که گفته‌ام دعایت / یاد آر ز من گهی بدشنام
دردا که نزاده مادر دهر / ناکام‌تری ز من در ایام
شامی بطرب نکرده‌ام روز / روزی بطرب نکرده‌ام شام
این بود نصیب من ز آغاز / تا خود بکجا رسد سرانجام
در باغ بروی لاله و گل / چون نیست خلاصیم از این دام
ای طالع دون و بخت وارون / تا کی من ناامید ناکام؟
شبها تا روز، روز تا شب / در فرقت آن مه گل‌اندام

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

تا از تو فتاده‌ام جدا من / جز مرگ نخواهم از خدا من
ای آنکه کسی ندیده مثلت / مثل تو بجویم از کجا من
یک عمر وصال کو که گویم / کز هجر کشیده‌ام چه‌ها من

از جـور بمن تو آنچه کردی حاشـا کـه فلـک نکـرد با من
دردا کـه ز آشـنـایـی غـیـر بـیـگانـه شـدم ز آشـنـا من
نشـنیـدم ازو بـغیـر دشـنـام هرچنـد کـه گفتمش دعا من
درد عجـب اسـت عشق دردا مُـردم زیـن درد بـی‌دوا من
عمرم همه صرف گلرخان شد زیـن قـوم ندیـده‌ام وفـا من
کار مـن از آن گذشـته ناصح زیـن دام نمی‌شـوم رهـا من
یک لحظه مرا مکن نصیحت بگذار بحال خـود، که تا من

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

آن لالـه عـذار عـنـبـریـن‌بـو بر بسـته هـزار دل بیـک مو
جـز چشـم سیـاه او نـدیـده کـس تیر و کمان بدست هندو
او فـارغ از آه مـن شب و روز مـن روز و شـب از جـدایی او
تا شـام نشسـته دسـت بر دل تا صبـح نهـاده سـر بـزانـو
تیـری رسـدم بسینه‌ای کاش تـا غیـر نبـینمـت بـه پـهلو
از حسـرت قامتت روان است از سیـل دو دیـده بر رخـم جو
جز قـد تو، ای نکوتر از سرو جز لعل تو، ای غنچهٔ خوشبو
مـن سـرو ندیـده‌ام خـرامان مـن غـنـچه ندیده‌ام سخنگو
ای خـواجهٔ بی‌وفـا بیـاد آر یکـبـار ز بـنـدهٔ دعـا گـو
از دسـت جفـای آن دل‌آزار رفتـم من و مانده دل در آن کو
هـر روز بـرای دوری دل هـر شـب ز فراق آن پری‌رو

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

ای گـشـته تـو از جفا فسانه مـن از تـو فسـانـهٔ زمـانه
تا تـیر و کمـان بکـف گرفتی گـردید دل مـنـت نـشـانه
تا کـی باشـم جدا ز کویت چـون مـرغ جـدا ز آشـیـانه
شبـها همه شب بعیش و شادی سـرگـرم ز بـادهٔ مـغـانـه
با نـالهٔ نـای و نـغـمـهٔ نـی با بـربـط و مـطـرب و چغانه
در دسـت تـو آسـتیـن اغـیار مـن نـالـه‌کـنـان ز آسـتـانـه
رو کـرده بمن ز چار اطراف هر جـا که غمی است در زمانه

مـرغی کـه شـکسته‌بال باشد　　میـلـی نکـنـد بـآب و دانـه
از بخـت سیاه من نمانده است　　تـأثـیـر بـنـالـهٔ شـبـانـه
ای مـرگ بـرآی از کـنـاری　　در باب مـرا از ایـن مـیـانـه
تا کـی مـن بـی‌قرار شـبـهـا　　تـا روز چـو خـورد تـازیـانه

بنشینم و زار زار گریم
بر حال دل فگار گریم

***

پس از جمیع توضیحات و اشعار بلند و مطوّل فوق، نتیجه‌گیری نهایی ما بر آن است که شاعران نامدار در قرن هشتم، جملگی به ضیافت سعدی در مجلس استقبالی «بنشینم و صبر پیش گیرم» رفته‌اند و پس از ایشان نیز در قرون بعد کسانی چون عبدالرحمان جامی و آذر بیگدلی به این استقبال پیوسته‌اند. آنچه را که در اینجا باید بدان توجّه داشت آن است که در کمال تأسف، ما هنوز صورت کامل و استوار ترجیع‌بند حافظ را به دلایل پیش‌گفته در اختیار نداریم و نسخهٔ سنهٔ ۸۰۳ تاشکند یگانه منبع شناخته‌شدهٔ موجود از این ترجیع‌بند ناقص در سرتاسر جهان است.

بنا بر توضیحات قبلی بی‌گمان در قرون قبل شاعرانی چون جامی و آذر بیگدلی صورت کامل ترجیع‌بند حافظ را در اختیار داشته‌اند زیرا با وارد کردن صریح و تضمین شعر حافظ، به وجه مستقیم از ترجیع‌بند حافظ و غیرمستقیم از ترجیع‌بند سعدی استقبال کرده‌اند. حضور شاعران معاصر با حافظ چون جلال طبیب شیرازی، سلمان ساوجی و جهان‌ملک خاتون در این مجلس ترجیعی استقبال، یقین ما از اصالت ترجیع‌بند ناقص حافظ در نسخهٔ ۸۰۳ را مستحکم‌تر می‌نماید.

همچنانکه قبلاً مذکور افتاد در نسخه‌های متأخری که اولین آنها نسخهٔ شمارهٔ ۵۰۶۷۶ به تاریخ سنهٔ ۸۸۰ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است، این ترجیع‌بند به صورت ترکیب‌بند استنساخ گردیده و بندهایی از این ترکیب‌بند با ترجیع‌بند ما تشابه نسبتاً کامل دارند. امّا نظر به ورود برخی مضامین سست و اسامی ناشناخته در قرن هشتم در ابیات آن مانند «سلطان زمانه ناصرالدین» به نظر می‌آید که ترجیع‌بند حافظ توسط برخی کاتبان مورد دستبرد و جعل قرار گرفته و تبدیل به ترکیب‌بند مذکور شده است. البته این احتمال که حافظ خود در ترجیع‌بند خویش ویرایشی بعمل آورده و تغییراتی در قالب و ابیات آن راه داده باشد نیز قابل تصور است؛ امّا منبعی موثق و دلیلی معتبر برای اثبات این معنی فعلاً وجود ندارد.

در عین حال بین بندهای اوّل و دوّم این ترجیع‌بند در نسخهٔ ۸۰۳ ارتباط و تناسب معنایی کامل با بندهای سوّم، چهارم و پنجم وجود ندارند، زیرا از دو بند نخست و بیت

ترجیع؛ بیشتر مفاهیم عاشقانه مستفاد می‌شوند و سه بند دیگر این ترجیع‌بند در مدح یک شاه جوان که احتمالاً همانا شیخ ابواسحاق اینجو است، سروده شده است. قاطبهٔ ابیات دو بند اوّل، خطاب به یک معشوق زمینی است، که حافظ او را به «بت پری‌رو و سلطان‌صفت» تشبیه می‌کند. از همهٔ شواهد و قراین پیداست که این ترجیع‌بند در روزگار جوانی حافظ سروده شده است و با عنایت به ترجیع‌بند جهان‌ملک خاتون که در بالا منعکس گردید، احتمال دارد که حافظ در وهلهٔ نخست، این شعر و بند یا بندهای مفقودهٔ آن را خطاب به این شاهزاده خاتون شاعره سروده باشد و باز بعدها به هر دلیلی ازجمله احساس خطر از جانب بدخواهان، در آن ویرایشی بعمل آورده و بندهایی در مدح شاه، بدان افزوده است. به هر حال ناهمگونی معنایی در بندهای ترجیع‌بند ناقص ما در نسخهٔ سنهٔ ۸۰۳ نشان از آن دارد که منبعی که در اختیار «برهان غیاث کرمانی» بوده است؛ صورت ویرایش‌نیافته یا ناقص ترجیع‌بند حافظ بوده است. اگر صورت اصلاح‌شده و کامل این ترجیع‌بند در نسخه‌ای از گزند چرخهٔ حوادث ایّام مصون مانده باشد باید برای کشف آن صبر پیشه کرد. در پایان جهت ملاحظهٔ ارباب تحقیق، ترکیب‌بند مردود فوق‌الذکر را منعکس[11] و از ادیب گرامی جناب آقای سهیل قاسمی که توجّه ما را به وجود بند اول شعر موضوعِ این مقالت در نسخهٔ سنهٔ ۸۰۱ کتابخانهٔ نورعثمانیه جلب کرد؛ اظهار قدردانی و تشکر می‌نماییم.

ترکیب‌بند:

ساقی اگرت هوای ما هی — جز باده میار پیش ما شی
سجاده و خرقه در خرابات — بفروش و بیار ساغر می
گر زنده‌دلی شنو ز مستان — در گلشن جان ندای یا حی
با درد درا به بوی درمان — آنگه بشنو ز عشق لا شی
یک مفلس پاکباز در عشق — بهتر ز هزار حاتم طی
سلطان‌صفت آن مه پری‌رو — می‌آمد و خَلقِ شهر در پی
مردم نگران به روی خوبش — وز شرم گرفته عارضش خوی
حافظ ز غم تو چند نالد — آخر من دل شکسته تا کی؟

بنشینم و با غم تو سازم
جان در سر کارِ عشق بازم

ماهی چو تو آسمان ندارد — سروی چو تو بوستان ندارد
با روی تو آفتاب دیدم — نیک است ولیکن آن ندارد

از چیـن تـو چون کنـم عبارت | گـز هیـچ صـفت نشـان ندارد
حیـران شـده‌ام که هیچ وصفی | در خـورد رُخـت لسان ندارد
هر دل که چو جان ندارد دوست | ای دوسـت یقین که جان ندارد
از بهر دلـم کـدام تیـر اسـت | که ابـروی تو در کمان ندارد؟
چشمـت که به غمزه جان رباید | مسـت است و سـر جهان ندارد
منظـور شـهنشـه است و از ناز | پـروای شـکـستـگـان ندارد

سلطـان زمـانه ناصـر الـدین
شد معتصم او به عزّ و تمکین

شاهی که پناه ملک و دین است | در خـورد هـزار آفـرین است
نو بـاوه خـاندان ملـک اسـت | گلدسـته بوسـتـان دیـن است
هم نسـل شهنـشه جهـان است | هـم نقـد خلـیفـه زمیـن است
آثـار دلایـل و سـعـادت | تابنده چو نورش از جبین است
در ملـک جـهان به عشق شاهی | انصـاف کـه گـوهر ثمین است
در خـاتـم قـدر او نـهـفـتـه | فیروزه چرخ چون نگین است
تیغـش بـه مـیان کـفر و اسـلام | سدّی است ولیکن آهنین است
آنجـا که سپهـر طلعـت اوست | خورشیدفلک چوخوشه‌چین است

ملک از کف دست او درو بار
کلک از کف دست او درر بار

ای سـایهٔ رحـمتِ الـهی | ای غـنـچـهٔ بـاغ پـادشـاهـی
ای رونـق بـزم خـوبـرویـی | وی خـسرو مـلـک دادخواهی
هرگـز به شـمایل تـو سـروی | نـارسـته ز بـوسـتـان شـاهـی
هم چـرخ سپهـر را چـو مهری | هـم برج کمـال را تـو مـاهی
درخواسته از خدای بـی چون | بخـتت بـه دعـای صـبحـگاهی
بر نـام تو مهـر کـرده گردون | منـشـور اوامـر و نـواهـی
بر سلطنـتِ تـو بـی‌تـکـلّـف | تمـکیـن تـو می‌دهـد گواهی
با این همـه احـتشـام خورشید | از لشـکر توسـت یـک سپاهی
نـام تـو یـقـین کـه می برآرد | آوازه ز مـاه تـا بـه مـاهـی

گـردون کـه لطیفه‌ها بر آرد
دری چو تو در صدف ندارد

ای خلعتِ مُلک برتو زیبا　　وی غُره دولتِ تو غَراً
ای آمده نوعروس دولت　　بر شکل و شمایل تو شیدا
انوار شکوه شهریاری　　از روی مبارک تو پیدا
بر قامت حشمت تو کوتاه　　این اطلس نیلگون والا
بگذشته صدای صیت عدلت　　از سقفِ نُهم رَواقِ خَضرا
بر شادی مجلس تو ناهید　　هر لحظه کشیده جام صهبا
در باغ زاشتیاق وصلت　　گل ساخته دسته خویشتن را
در آرزوی جمال رویت　　نرگس همه دیده گشته عمدا
از بهر قبول از بن گوش　　لولوی خوشاب گشته لالا
تا باد خدای باد یارت　　جز عیش مباد هیچ کارت
هر آرزویت که در دل آید　　ایّام نهاد در کنارت
توفیق رفیق بر یَمین‌ات　　تأیید ندیم بر یسارت
نصرت که مباد بر تو خالی　　در رزم کمینه دستیارت
اقبال که باد با تو دایم　　چون چرخ قرین زینهارت
تا چرخ به پاست دور، دورت　　تا دهر به جاست کار کارت
جاوید به عون جاه سلطان　　بادا همه چیز بر قرارت
آسوده چو حافظند خلقان　　در سایهٔ بخت کامگارت
آراسته چون بهشت گیتی　　از کوشش تیغ آبدارت

کارت همه ضبطِ مُلْک دین باد
تا باد همیشه این چنین باد

پی‌نوشت‌ها

۱. برای توضیحات مستند و بیشتر در خصوص چرایی عدم گردآوری دیوان حافظ توسط خود شاعر و دلایل راه یافتن اشعار و ابیات دیگران به دیوان وی رجوع کنید به مقاله‌ای با عنوان «چرا این غزل از حافظ نیست»، سعیدکافی انارکی، روزنامهٔ اطلاعات، «وادی ادبیات»، ۲۷ امرداد ۱۴۰۰.

۲. نسخه‌ای معتبر و غیر گل‌اندامی از حافظ با ۴۸ غزل در سنهٔ ۸۹۱ توسط کاتبی فاضل به نام اعلا مرندی که خود شاعر بوده است کتابت گردیده که تحت شناسهٔ MS.E.D.Clarke Or.24 در کتابخانهٔ بودلیان آکسفورد نگاهداری می‌شود و به همت علی فردوسی در سال ۱۳۹۱ به صورت عکسی توسط نشر دیبایه به زینت طبع آراسته گردیده است. امّا از آنجا که این نسخه کامل نبوده و دربردارندهٔ تعداد محدودی از غزلیات است در طبقه‌بندی نسخ کامله قرار نمی‌گیرد.

۳. قدیم‌ترین نسخه‌ای که دربردارندهٔ این شعر به صورت ترکیب‌بند است در برگهٔ ۱۶۸ نسخهٔ شمارهٔ ۵۰۶۷۶ در سنهٔ ۸۸۰ هجری نوشته شده است.
ترجیع‌بند دیگری به نام حافظ در برگهٔ ۱۷۰ این نسخه وجود دارد که بیت ترجیع آن این است: آن به که ز صبر رخ نتابم/ کز صبر مراد دل بیابم. این ترجیع‌بند در نسخ متأخر در قرون بعد نیز مشاهده می‌گردد که پرداختن به آن از موضوع این مقالت خروج موضوعی دارد.
به همین ترتیب در نسخهٔ دیوان حافظ به شمارهٔ ۵۰۲ مرکز احیای میراث اسلامی قم که مکتوب در سنهٔ ۸۹۴ می‌باشد؛ «ترکیب‌بند» به وصف فوق‌الذکر در صفحهٔ ۲۵۶ استنساخ گردیده است.

۴. برای اطلاع واثق از کیفیّات نسخهٔ مذکور رجوع شود به دیباچهٔ تصحیح آن به قلم سیدصادق سجادی: دیوان حافظ بر اساس نسخهٔ نویافتهٔ بسیار کهن، به کوشش سیدصادق سجادی و علی بهرامیان، شرکت انتشارات فکر روز، تهران، ۱۳۷۹.

۵. در نسخهٔ خطی بعد از «نگر» یک «ی» حشو به طغیان قلم کاتب وارد گشته و کونین نیز در اثر همین طغیان «کویی» خوانده می‌شود.
در نسخ نور عثمانیه سنوات ۸۰۱ و همچنین اوپسالا ۸۳۱: «کونین نگر ز عشق لا شی» می‌باشد.
در نورعثمانیه ۸۲۵: «اکنون بنگر ز عشق لا شی»
در نسخهٔ ۸۵۹ قونیه: «کونین ز عشق گشته لا شی»

۶. این بیت در سه نسخهٔ متقدم ۸۰۱ و ۸۰۳ و ۸۳۱ به وجه ذیل کتابت گردیده:
اسرار دل است در ره عشق/ بهتر ز هزار حاتم طی
در نسخهٔ سنهٔ ۸۲۵ نورعثمانیه و ۸۵۹ قونیه بدین وجه استنساخ گردیده:
اسرار دل است در ره عشق/ آواز سماع و نالهٔ نی
در نسخ متأخری که این بیت را در قالب ترکیب‌بند ضبط کرده‌اند نیز تفاوت در ضبط این بیت وجود دارد:

نسخهٔ سنهٔ ۸۸۰ کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۵۰۶۷۶:

اسرار دل است در ره عشق/ بهتر ز هزار ملکت ری

نسخهٔ متأخر سنهٔ ۱۲۲۰ مجلس به شمارهٔ ۱۶۱۱۵

یک مفلس پاکباز در عشق/ بهتر ز هزار حاتم طی

۷. این بیت در جای خود یعنی در بند سوم کتابت نگردیده و در پایان بند چهارم جایی که با قافیهٔ این بند همخوانی ندارد کتابت شده است. از این رو به نظر می‌رسد که کاتب این بیت را در جای خود سهواً از قلم انداخته و بعد که متوجه اشتباه خود شده به سیاق برخی کاتبان قدیم؛ امانت‌داری کرده و بیت مغفول‌مانده را در کار وارد کرده.

۸. از آنجایی که برخی از اوراق نسخهٔ سنهٔ ۸۰۳ متشتت شده است؛ ادامهٔ این بند در چند برگ قبل یعنی برگهٔ ۱۲۵ آمده است.

۹. سعید کافی انارکی؛ «ضیافت شعرا به تسبیب سعدی»، وبگاه دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. https://mirasmaktoob.com/27941-2

۱۰. سعید کافی انارکی؛ «حافظ و یک عشق زمینی رازآلود»، روزنامهٔ اطلاعات، «وادی ادبیات»، مورخ ۱۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۹.

۱۱. بعد از نسخهٔ سننه ۸۸۰ مجلس به شمارهٔ فوق؛ نسخهٔ شمارهٔ ۵۰۲ مرکز احیای میراث اسلامی قم که در سنهٔ ۸۹۴ استنساخ گردیده در بردارندهٔ این ترکیب بند می‌باشد. در نسخ قرن ده به بعد غالباً این ترکیب بند مردود در غالب دواوین حافظ کتابت گردیده است.